



توضیح راه توده:

در ایران بویژه در تهران و قم - یک نوار ویدئویی در سطحی گسترده دست به دست می‌شود. در این نوار، یکی از رهبران انصار حزب‌الله، بنام "امیر فرشاد ابراهیمی" از برخی جنایات، توطئه‌ها و عملیات ضد مردمی گروه‌های اوباشی که تحت نام "انصار حزب‌الله" و باصطلاح "بسیج محلات" سازمان یافته‌اند پرده برداشته‌است. متن این اعترافات، با توجه به اینکه انتقال فوری نوار به خارج از کشور با موانع روبرو بوده‌است، عیناً از روی نوار پیاده شده و به "راه توده" رسانده شده‌است.

امیر فرشاد ابراهیمی، خود در بسیاری از عملیات جنایتکارانه سال‌های اخیر در ایران دست داشته‌است؛ از جمله در عملیات ترور ناموفق عبدالله نوری در مشهد و تهران، حمله به خوابگاه دانشجویان، سخنرانی‌های آیت‌الله مصباح یزدی، آیت‌الله احمد جنتی و تعدادی از آیت‌الله‌ها و روحانیون عضو مجلس خبرگان در تحریک مستقیم و فراهم ساختن مقدمات قتل‌های سیاسی - حکومتی - معروف به قتل‌های زنجیره‌ای - در یکی از حوزه‌های مذهبی شرکت داشته‌است.

از جمله کسانی که ارتباطشان با گروه‌های اوباش و جنایتکار در این اعترافات فاش شده، حجت‌الاسلام علی رازینی (رئیس کل وقت دادگستری تهران بزرگ و دادستان داده ویژه روحانیت)، غلامرضا نقدی، فرمانده ضد اطلاعات نیروهای انتظامی، حسین شریعتمداری، سرپرست روزنامه کیهان، سرتیپ حسین الله کرم از رهبران انصار حزب‌الله و است.

در واقع، گوشه‌هایی از آنچه که تاکنون روزنامه‌نگارانی مانند اکبر گنجی، عمادالدین باقی و دیگران در باره محافل پنهان جنایتکاران، صادر کنندگان فتاوی قتل‌ها، تاریکخانه‌ها و "سونای محل ملاقات رهبران اصلی جنایات حکومتی و سران مافیای قدرت با کنایه و اشاره در مطبوعات مطرح می‌کردند و به همین جرم نیز روانه زندان شدند، اکنون در این نوار ویدئویی با صراحت کامل مطرح شده‌است.

نه تنها، پس از تعطیل شدن مطبوعات و زندانی شدن روزنامه‌نگاران افشاگر جنایات مافیای قدرت (اقتصادی-سیاسی) و بسته شدن مطبوعات حدس زده می‌شد شبنامه‌های افشاگرانه بسرعت جای خالی این روزنامه‌ها و روزنامه‌نویسان را بگیرد، بلکه گمان می‌رفت که سطح و سطوح این افشاگری‌ها، که در مطبوعات رسمی کشور با انواع ملاحظات امنیتی و حقوقی همراه بود، از این پس بدون این ملاحظات به جامعه سرازیر خواهد شد. نوار اعترافات امیرفرشاد ابراهیمی نمونه‌ایست از انتظاری که باید منتظر گسترش آن نیز بود!

اطلاعاتی که وی در باره اکبر هاشمی رفسنجانی و مناسباتش با حشمت‌الله طبرزدی، رهبر گروه دانشجویان و دانش‌آموختگان مطرح ساخته و اشاراتی که به ارتباط‌های منوچهر محمدی یکی دیگر از مدعیان رهبری دانشجویی و باصطلاح "ملیون جوان" در نوار اعترافات خود کرده نیز در نوع خود قابل درنگ و توجه

جدی است و بر مبنای آن می‌توان به برخی سازمان‌های سیاسی خارج کشور توصیه کرد، که حداقل از این پس پدیده‌ها و رویدادهای ایران را با دقت بیشتری پیگیری کرده و قبل از هر نوع موضع‌گیری، اطلاعات و دانسته‌های خود را تقویت کنند!

متن پیاده شده این اعترافات را، بدون کوچکترین دخل و تصرف و قضاوت قطعی در زیر می‌آوریم و از همه افراد، نشریات و سازمان‌هایی که قصد انتشار این اعترافات را دارند، چنانچه آن را از برنامه "اینترنت راه‌توده" می‌گیرند، برای حفظ امانت‌داری، این منبع را ذکر کنند.

<http://www.rahetude.de>

متن کامل اعترافات یک عضو شورای رهبری انصار حزب‌الله تهران، که نوار ویدئویی آن بصورت وسیع در ایران دست به دست می‌شود!

بنام خدا، امیر فرشاد ابراهیمی هستم. لیسانسه کارگردانی سینما از دانشگاه هنر و دانشجوی رشته حقوق دانشگاه آزاد. در تاریخ ۲۷ مرداد توسط نیروی انتظامی آزاد شدم به مدت ۷ ماه در زندان‌های مختلف بازداشت موقت بودم. در بازداشتگاه توحید، زندان اوین، زندان قصر و بازداشتگاه ۱۱۰، بعد از آن در ۲۷ اسفند ۷۸ آزاد شدم.

از سال ۱۳۶۷ همکاری‌ام در ابتدا با بسیج و بعد از آن با گروهی که در آن موقع به نام گروه فرهنگی مذهبی انصار حزب‌الله بود شروع کردم. در نشریه سوره نوجوانان خبرنگار بودم، مسئول صفحه ادبیات کودک و نوجوان بودم، مدیر مسئول در آن موقع شهید آوینی بودم. بادم می‌آید در همان تاریخ سال ۷۲-۷۱ شهید آوینی به من گفت که از نشریه سوره نوجوان به نشریه سوره بروم. به نشریه سوره رفتم. در آنجا بودم تا سوره تعطیل شد و بعد از آن به درخواست آقای آوینی، (سال‌های اولی بود که سینما می‌خواندم) به موسسه روایت فتح رفتم. در آنجا به عنوان ادیتور کار می‌کردم، نه بطور رسمی بلکه با رابطه دوستی که با آقای آوینی داشتیم. طرحی بود به اسم جستجوگران نور. می‌رفتم از شهدایی که در مناطق عملیاتی مانده بودند فیلمبرداری می‌کردیم. در همان زمان بود که گروهی که از تهران آمده بودند کار جستجوی شهدا را انجام می‌دادند. آقای آوینی آنها را به من معرفی کرد. (بهار سال ۷۱ بود) گفت، ایشان آقای ده‌نمکی هستند. دیگری آقای الله‌کرم هستند و بقیه دوستان آقای سازور و همه حضورداشتند. البته قبلاً یک آشنایی دوری نسبت به کار آنها داشتم.

به هر حال آقای آوینی آنها را به من معرفی کرد و فهمیدم که در زمینه تفحص شهدا دارند کار می‌کنند. یک روز در همان ایام آقای الله‌کرم به نشریه سوره آمد و گفت که زمان کار کردن جدای از هم برای نیروهای حزب‌الله گذشته و ما می‌خواهیم سازمانی کار کنیم و می‌خواهیم حزب‌الله را متحد کنیم و صحبتی از فعالیت‌های سیاسی نکردند. گفتند می‌خواهیم موسسه‌ای درست کنیم (دقیقاً لفظی که آقای الله‌کرم آن موقع بکار برد همین بود) گفت: گروهی داشته باشیم که بچه مسلمان‌ها بتوانند دور هم جمع شوند. یکی دو جلسه منزل آقای جنتی داشتیم. با شهید آوینی رفتم. یک جلسه مردان فلسطین بود. ساختمان سازمان تبلیغات که شهید آوینی آنجا هم آمد. آن جلسه شهید دهقان هم بود. همان موقع ایامی بود که قضیه بوسنی پیش آمده بود. شنیدیم که آقای الله‌کرم با بچه‌های گروه تفحص به بوسنی رفته و قضیه موسسه مقداری مسکوت ماند. بعد از آن وقتی از بوسنی برگشتند، الله‌کرم به من گفت تو که کار مطبوعاتی می‌کنی بیا در نشریه ما، که این نشریه از همان زمان نامش "یالتارات الحسین" بود. چون ما می‌خواهیم یک کار مطبوعاتی داشته باشیم. اینطوری بود که پای من به جلسات آنها باز شد. در آن زمان انصار حزب‌الله یک شخصیت حقوقی بود. ساختمانی در بالا انتظامات دانشگاه تهران داشتند که هنوز هم هست. جلسات ما در یکشنبه بعد از ظهرها بود. هر هفته می‌رفتم خبرها را می‌آوردند، ادیت می‌کردیم و بعنوان یک ویژه‌نامه چاپ می‌شد.

کم‌کم در کل جامعه بحث انصار حزب‌الله پیش آمد. البته هنوز کاری نکرده بودند ولی کم‌کم داشت یک سری حرکات افراطی‌گونه هم در تهران و هم در شهرستان‌ها راه می‌افتاد. بحث پیش آمد که به هر صورت این موسسه را جایی ثبت کنیم. در آن زمان آقای میرسلیم وزیر فرهنگ و ارشاد وقت بودند. این موسسه را با نام موسسه فرهنگی - هنری انصار حزب‌الله ثبت شد. این روند از سال ۷۲ به بعد بود.

در زمانی که آقای اشعری معاونت مطبوعاتی موقت بود، انصار حزب‌الله راه افتاده بود و بنده هم بعنوان منشی در جلسات آنها شرکت می‌کردم. خیلی‌های دیگر هم بودند، بحث این بود که بچه مسلمان‌ها دور هم جمع شوند، راه پیمایی و اعتصاب‌هایی به شکل مانور انجام می‌دادیم. مثلاً مقابل وزارت بهداشت و درمان دارایی و ۰۰۰ اصلاً یک لیست ماهانه چاپ شده بود. لیست بیرون می‌رفت که مثلاً مانور انصار حزب‌الله جلوی وزارت بهداشت.

در آن موقع ما نمی‌دانستیم چه کسی پشت این قضیه است و ذهنیتی نداشتیم. بعداً فهمیدیم که آقای هاشمی این قضیه را راه‌انداخته بودند و آقای اشعری که آن موقع معاون مطبوعاتی وقت بودند چیزی حول و حوش ۳۰ هزار دلار به نشریه یالتارات الحسین کمک کرده بودند. به هر حال، برای بچه‌هایی که در جلسه‌ها شرکت می‌کردند، دست حمایت کارگزاران رو شده بود و فهمیدیم که کارگزاران پشت این قضیه است و ما را کمک می‌کند. در یکی از همان جلسات حاج‌آقا پروازیان این بحث را پیش کشید که ما اگر یک گروه مردمی هستیم، نباید دولت حمایتان کند. ایشان بحث‌شان این بود که ما اصلاً نباید زیر حمایت یک جناح سیاسی باشیم. در آن جلسه آقای پروازیان گفت: ما حزب‌الله هستیم و عمود خیمه ولایت ما هستیم. هر کس طرف ما آمد، هر کس هم نیامد نیامد. نباید حزب‌الله را جناح راست یا چپ کنیم. جناح‌ها باید طرف ما بیایند. به هر حال زمزمه اختلاف پیش آمد. آقای پروازیان همان موقع یکسری افشاگری در مسجد شهدا برای مطبوعات کردند و ایشان رفتند. آقای ده‌نمکی هم که اعتقاد به کارهای فرهنگی داشت رفت و نشریه شلمچه را راه انداخت. و آقای الله‌کرم هم که سر همان دلارها پینشان اختلاف افتاده بود می‌گفت بی‌ایم دلارها را برداریم برای شعبات و هسته‌های خودمان در سراسر کشور خرج کنیم. بقیه اعتقاد داشتند یک شهر آباد بهتر از صدتا

روستای خراب است. دلارها را خرج تحکیم مبانی و کارهای خودمان بکنیم. اختلاف جدی شد و آقای الله کرم هم بیرون آمد و انصار حزب الله ماند برای آقای محتشم (نام مستعارش گودزی بود). ایشان در نشریه یالثارات ماندند و بنده و آقای فرج و چند نفر دیگر بیرون آمدیم. گروهی داشتیم با نام حزب الله تهران. چند جلسه با آقای بشارتی وزیر کشور وقت داشتیم. ایشان قول دادند که به ما مجوز حزب بدهند و ما اتحادیه دانشجویان حزب الله سراسر کشور را درست کردیم و شروع به کار دانشجویی کردیم. اولین کار اصولی ما این بود که حول و حوش ۱۶-۱۵ تا عضو داشتیم، که عضو شورای مرکزی بودند و همه کارها را همانها می کردند. بنده بودم، آقای الله کرم بود، بابک شهرستانی بود، کیانوش مظفری بود، فرج مرادیان پور و حاج حسین سازور بود که سر تیب ۲ بود و آن موقع تازه حکم گرفته بود و مسئول حفاظت صدا و سیما شده بود. در آن شکل دانشجویی من و آقای شهرستانی و دو سه نفر دیگر دانشجوی بودیم. یعنی جمع ۱۷ نفره ای که بعنوان اتحادیه دانشجویان کار می کردیم. سه چهار نفر دانشجو بودیم، بقیه غیر دانشجو بودند. اولین کارمان این بود که پیش علما می رفتیم. مثلا یک جمعه دفتر آقای مصباح می رفتیم، دفتر آقای یزدی می رفتیم. به خاطر دارم که آقای الله کرم جلسه را اینطور شروع می کردند که بچه حزب الهی ها و بچه های ولایت و بچه مسلمان ها می خواهند کار سیاسی کنند. ما در آغاز راه هستیم. آمدیم خدمت شما (اصطلاح خاصی بکار می بردند که یاد نمی آید) به هر حال می گفتند که ما را نصیحت کنید.

عمده ترین حرفی که تا آخر بین بچه ها مانده بود و به صورت ضرب المثلی بین بچه ها درآمده بود، صحبتی که آقای مصباح برای ما کردند، ایشان بحث حضرت علی و ابولولو و اینها را پیش کشیدند و گفتند که حضرت امام هیچوقت به دانشجویها نگفتند که بروید و لانه جاسوسی را بگیرید، شهدایی مثل حسین خله ای و وزوایی وقتی حمله کردند و لانه جاسوسی را گرفتند بعدا رفتند پیش امام و گفتند که وجود لانه جاسوسی برای ما محرز شده بود و امام آنها را تایید کرد ولی خود امام در قبال این قضیه سکوت کردند. ایشان (مصباح) قضیه بنی صدر را مطرح کردند که برای حزب جمهوری که همان موقع حزب الله بودند محرز شده بود که بنی صدر خیانت می کند. امام هیچوقت نگفت بروید دانشگاه تهران و هواداران بنی صدر را بزنید، بچه حزب الهی ها اینکار را کردند و بعد پیش امام رفتن و گفتند به این دلایل ما اینکار را کرده ایم و امام تاییدشان کرد. آقای مصباح قضیه ابولولو را مطرح کرد که پیش حضرت علی می رود می گوید که خلیفه وقت دارد به اسلام خیانت می کند و من می خواهم او را بکشم، شما به عنوان ولایت اجازه می دهید؟ حضرت علی به او نگاه می کند و می گوید تو به وظایف عمل کن. من به تو چیزی نمی گویم. ابولولو خلیفه را می کشد، پیش حضرت علی بر می گردد و می گوید من خلیفه را کشتیم و حالا دنبال من هستند تا مرا هم بکشند، حضرت علی می گوید که تو به وظایف عمل کرده ای. او را به کاشان می فرستد و همیشه هم از عطایای ولایت بهره مند بوده است. بهر حال آقای مصباح می گفتند که ما در قبال سکوت ولایت مسئولیم. خیلی از علمای دیگر هم بودند. آیت الله نوری همدانی بود. دو سه ماهی کار ما همین بود. جمعه ها و پنجشنبه ها می رفتیم قم در محضر علما و می خواستیم که ما را هدایت کنند.

اگر بخواهیم این روند را به مسائل سیاسی تعمیم دهیم، ما در ستاد یک صف داریم یک ستاد حضرات و علما و امثال آقای الله کرم در حکم ستاد بودند و ما نیروهای میدانی در حکم (صف) هر وقت احساس می کردیم که وضعیت فرهنگی خطرناکی شده یا در مواقع دیگر آقای باهنر (نماینده مجلس) یا آقای بادامچیان یا یک مورد آقای عسگر اولادی زنگ زد گفت ما می خواهیم یک حرکتی را در مجلس داشته باشیم شما همکاری کنید. همیشه ما یک سری بولتن یک سری گزیده اخبار داشتیم. اینها را پیش آقای نوری همدانی می بردیم و می گفتیم که وضعیت جامعه اینطوری است. ایشان یک حرفی می زد، ما یک راهپیمایی می کردیم و بعدا مثلا یک استیضاح انجام می شد.

همان موقع یک بحثی پیش آمد که اگر اشتباه نکنم همان موقع یا آیت الله جنتی یا آیت الله مصباح برای اولین بار مطرح کردند که بحث خواص و عوام بود. (البته آقای خامنه ای اولین بار آن را مطرح کردند) یک دیدار هم ما داشتیم در دفتر مقام معظم رهبری. در یکی از اعیاد مذهبی بود (یا نیمه شعبان) که ایشان بحث خواص و عوام را مطرح کردند و گفت: شما خواص من هستید. بقیه هم عوام هستند. خیل از حرف هایی که من می زنم نمی توانم مستقیما به جامعه بزنم ولی با شما راحت تر هستم. این بحث خواص و عوام با ما مطرح شد و بحث شهروندان درجه یک و درجه دو هم بیرون مطرح شد. ما خودمان را همیشه بعنوان شهروند درجه یک و خواص عنوان می کردیم.

بحث اتحادیه دانشجویان راه افتاد. بعضی از هزینه ها را همان موقع، مثلا آقای عسگر اولادی چند فقره حول و حوش ۶-۵ میلیون تومان کمک کرد. آقای بادامچیان به ما پول داد. یک مطالبی که رایج بود این بود که آقای الله کرم که از آقای جنتی پول می گرفتند می گفتند این شهریه ای است که بیت رهبری برای ما معین کرده و خود رهبر هم با این حرکات ما موافق است. من آن موقع هنوز از سپاه پاسداران بیرون نیامده بودم و یک پاسدار بودم. به خاطر دارم که یک جلسه ای بود پیش مقام رهبری رفته بودیم. ایشان یک دفعه گفت که بعضی ها می گویند که حزب الله هستیم ولی من آنها را قبول ندارم. که من مانده بودم بالاخره ایشان ما را قبول دارند یا نه. یک فقره را هم خودم از آقای جنتی بعنوان شهریه بیت رهبری پول گرفتم.

حرکات ما ادامه داشت و تا سال ۷۵-۷۲ ما داشتیم در جامعه خودمان را بصورت یک گروه سیاسی جا می انداختیم. حداقل ادعا داشتیم که بیرو ولایت فقیه هستیم. شهروندان درجه یک و خواص که در تربیون های مختلف گفته می شود و علما می گویند ما هستیم. فقط چند بار خود بنده مثلا دانشگاه همدان، دانشگاه اصفهان و دانشگاه صنعتی تبریز می رفتیم و سخنرانی می کردیم و می گفتیم که بچه مسلمان های مثلا تبریز ما یک همچنین حرکتی را در تهران شروع کردیم روی اسم حزب الله کار می کنیم. زمانه تک روی گذشته، بعنوان یک نهاد مستقل دست همکاری به ما بدهید. در همین رفت و آمد ما مثلا در همدان هسته دانشجویان حزب الله تاسیس شد. در اصفهان، شیراز دفتر زدیم. در قم دانشجو نداشتیم، بعنوان هسته طلاب قم از حوزه علمیه و چند حوزه دیگر اینکار را کردیم که آنها را هم بعنوان دانشجو قبول داشتیم. خلاصه بحث اتحادیه شکل گرفت و به شعبات پول می دادیم.

در همان زمان بود که دست کارگزاران برای ما رو شده بود که کارگزاران یکی از نهادهایی است که می خواهد ما شکل بگیریم. اصلا سیاست آقای هاشمی همین بود. ایشان از بدنه تحکیم وحدت آقای طبرزدی را انتخاب کرده بود و او را مطیع کرده بود که اگر در دوره بعد رئیس جمهور شوم اینکار را می کنم و آن کار را می کنم. همه هم فهمیدند طبرزدی اغفال شد. از تحکیم وحدت بیرون آمد و اتحادیه اسلامی دانشجویان را با پول آقای هاشمی راه انداخت و وقتی که آقای هاشمی فهمید در آستینش مار پرورش می دهد و طبرزدی هم بر علیه هاشمی بلند شد، انصار حزب الله را تشکیل دادند.

زمانی که بحث بوسنی و خانم فائزه هاشمی مطرح شد ما از کارگزاران پول می گرفتیم و به آنها فحش میدادیم. یعنی به ما می دادند تا علیه شان تبلیغ کنیم. بحث حرکت زنان و دو چرخه سواری آنها که آن زمان توسط فائزه هاشمی مطرح شده بود به خاطر دارم که ما از خود خانم حبیبی و خانم هاشمی پول می گرفتیم و عکس هایی که آنها در چیتگر و استادیوم های ورزشی داشتند، عکس ها خود خانم فائزه هاشمی که با آقای بنام مسعود قندی هماهنگ کرد، رفت کیش گفته بود من می روم کیش پاتیناز بازی می کنم، سوار قایق می شوم، شما بیاید مثلا از من مخفیانه فیلم برداری کنید. بعدا فیلمش را همه جا پخش کنید. خانم هاشمی به ما پول می دادند تا بر علیه اش تبلیغ کنیم. یک فقره اش را به خاطر دارم که من و آقای مصطفوی و مسعود قندی و دفتر ایشان رفتیم. چیزی حول و حوش ۴-۳ نومن به ما پول داد که آن عکس هایی که ما از توی کیش و مجموعه چیتگر از ایشان گرفتیم بزرگ کنیم و با عنوان "کل یوم عاشورا" مطرح کنیم.

بعدا فهمیدیم که ایشان معتقد بوده اند که چون انصار حزب الله در جامعه بعنوان یک گروه افراطی شناخته شده هستند، به هر کس که فحش بدهد آن فرد در جامعه محبوب می شود. درست در همان زمان بود که ما از کارگزاران پول می گرفتیم تا به آنها فحش بدهیم. می گفتند به ما فحش بدهید تا ما بتوانیم در مجلس پنجم نماینده بفرستیم مجلس، آن موقع ما از شما حمایت می کنیم. مثلا آقای کرباسچی و خانم هاشمی با ما هماهنگی کردند که ما می رویم در مسجد نازی آباد سخنرانی می کنیم. شما بیاید آنجا ما را بزنید. یادم می آید بچه ها رفتند و آنها را زدند و آنها هم رسیدند و سوار ماشین شده از مسجد رفتند. ولی، خوب با هماهنگی خود آنها بود. بهر حال به ما پول می دادند تا بر علیه شان تبلیغ کنیم.

این روال ادامه داشت تا بحث انتخابات آقای خاتمی پیش آمد. سال ۷۶-۷۵ بود. ما و تمام جناح‌ها فکر می‌کردیم آقای میرحسین موسوی کاندیدای ریاست جمهوری می‌شوند. وقتی فهمیدیم که ایشان کاندیدا نشده و مجمع روحانیون مبارز آقای خاتمی را پیشنهاد کرده (حول و حوش زمستان ۷۵ بود) بنده و آقای الله‌کرم و آقای سازور و آقای فرج مرادیان پور به دانشگاه امام صادق آمده با آقای مهدوی کنی جلسه گذاشتیم. ایشان دوباره بحث خواص و عوام را مطرح کردند. حرف جالبی می‌زدند. می‌گفتند که عوام می‌خواهند ببینند که جناح چپ چه کسی را کاندیدا می‌کند (تا به انصار حزب‌الله، روحانیت مبارز و تشکل‌های همسو رای ندهند) حالا این فرد می‌خواهد آقای میرحسین موسوی باشد یا حتی یک کارمند ساده فرقی نمی‌کند. در آن زمان بحث انتخاب آقای خاتمی خیلی جدی شده بود. نزدیکی‌های بهار ۷۵ یک روز الله‌کرم به من زنگ زد و گفت بیا هتل انقلاب. یکی از بچه حزب‌اللهی‌های وزارت اطلاعات قرار است بیاید به ما راهنمود بدهد. به هر حال آنها بهتر می‌دانند که در مملکت چه می‌گذرد. بنده، آقای فرج و آقای الله‌کرم بودیم. من آن موقع دانشگاه بودم. آمدیم میدان فلسطین سوار ماشین الله‌کرم شدیم و به هتل انقلاب رفتیم. در رستوران گردون آن شام خوردیم و پایین آمدیم. آن آقا خودش را سعید اسلامی معرفی کرد. بعدا فهمیدیم که همین سعید امامی معروف بوده‌است. یک سری آمار و اطلاعات به ما نشان داد و گفت که برآوردهای اطلاعاتی ما این است که آقای خاتمی می‌خواهد بنی‌صدر این زمان شود. به ما گفت که شما بیایید خیانت‌هایی را که او در زمان وزارت ارشادش کرده و کارهایی را که انجام داده وسط بگذارید. به ما می‌گفت که باید چه کنیم، برآوردی که انجام دادیم این بود که باید در سه مرحله کار انجام دهیم. اول اینکه بگوییم ایشان در زمان وزارت چه کارهایی کرده و استعفاشان به نفع انقلاب بوده، دوم اینکه بطور واضح گفته شود بیاید یک نا امنی برای تبلیغات ایشان ایجاد کنید که مثلا من نوعی جرات نکنم بروشورهای آقای خاتمی را در داخل تهران پخش کنم و به مردم بگویم که جناح چپی که از ایشان طرفداری می‌کند همه بی‌دین و ایمان هستند و گفت که مثلا شما بیاید در ایام عاشورا فلان کار را انجام دهید که همان کارناوال شادی بود که راه افتاد.

وقتی که تمام این برنامه‌ها را نوشتیم و من هنوز هم دارم که عنوانش این است: جلسه با برادر اسلامی در هتل انقلاب. یک فقره هم کاری بود که فرج مرادیان پور با آقای حکیم سوری (سرتیپ ۲ سپاه و الان مسئول اطلاع رسانی لشکر ۱۰ است) سر خیابان میرعماد به یکی از بچه‌هایی که تبلیغ خاتمی را پخش می‌کرد چاقو زده بودند. سر پارک‌وی هم به یک نفر دیگر چاقو زده بودند تا به این وسیله یک جو نا امنی را برای کسانی که برای آقای خاتمی تبلیغ می‌کنند بوجود آورند. کارهای دیگر هم کرده بودند مثل حمله به ستاد آقای خاتمی در خیابان سمیه.

یادم می‌آید که همان موقع هم آقای اسلامی با موبایلش تماس گرفت و گفت که من شما را به آقای شریعتمداری (مدیر مسئول و سرپرست روزنامه کیهان) معرفی می‌کنم تا با ایشان هم کار کنید. پرسید که نشریه‌تان را کجا چاپ می‌کنید؟ که ما گفتیم یک نشریه شلمچه است که بنیاد رسالت برایمان چاپ می‌کند. گفت: کیهان هم کمکتان می‌کند. زنگ زد به آقای شریعتمداری گفت: آقای الله‌کرم اینها و آقای گودرزی می‌آیند پیش شما، کمکتان کنید. ویژه‌نامه‌ای که همان موقع دادگاه هم چاپش را ممنوع کرده بود، در تیراژ میلیونی موسسه کیهان برایمان چاپ کرد که مروری بود بر زندگی آقای خاتمی ولی مطلب دیگری که هست، آقای اسلامی، آقای دیگری را (که هنوز نام و نام فامیلیش برای من معلوم نیست و آقای رضایی پارسال در افشاگرپه‌ایش گفت که جاسوس صهیونیست‌ها است) به آقای الله‌کرم معرفی کرد و گفت که او کمکتان می‌کند. ۳-۴ ماه بعد آقای فراستی یا فراستخواه را که آقای اسلامی معرفی کرده بود به ایران آمد و ما با ایشان در هتل آزادی جلسه‌ای داشتیم که متوجه شدم این آقای فراستی یا فراستخواه (فکر می‌کنم علی فراستی بود) یکی از اعضای سازمان مجاهدین خلق است که به ایران آمده و الان بریده و جزو توابع است. با ایشان صحبت کردیم و گفتیم که ما می‌خواهیم شما از آقای خاتمی حمایت کنید. ابتدا قبول نکرد. بعدا در وضعیتی قرار گرفت که قبول کرد. ما ایشان را به دفتر روزنامه رسالت آوردیم. ایشان در آنجا گفت که من از آقای خاتمی حمایت می‌کنم و از همه دوستان و هم‌اندیشانم می‌خواهم که به ایشان رای بدهند. ایشان خیلی مرد برجسته‌است. این مصاحبه را ما گرفتیم و در کیهان و رسالت و نشریه شما چاپ شد. بعد الله‌کرم گفت که حتی مجاهدین هم به خاتمی رای می‌دهند. او از افراد هوادارانش پیاداست که خودش‌ان چطور آدمی هستند. در صورتی که این مصاحبه را خود ما انجام داده بودیم. این آقای فراستی که ظاهر بسیار شیکی هم داشت دو یا سه کار دیگر هم برای ما انجام داد که بعدا به آنها می‌رسیم.

بهرحال دوم خرداد ۷۶ شد و آقای خاتمی رئیس‌جمهور شد. جلسه‌ای که داشتیم بعد از دوم خرداد بسیار جالب و حزن‌انگیز بود. همه بچه‌ها فکر می‌کردند که همه چیز تمام شد. خیال می‌کردند که با توجیهاات آقای اسلامی که گفته بود اگر ایشان (خاتمی) بیاید همه چیز بهم می‌ریزد و کن فیکن می‌شود. ما منتظر یک همچین چیزی بودیم تا اینکه یک جلسه‌ای در دانشگاه امام صادق تشکیل شد و آقای مهدوی کنی آمدند و گفتند که اتفاقی نیفتاده است. از آن به بعد ما تر { نه برنده، نه بازنده } را مطرح کردیم و گفتیم که هیچ چیز عوض نشده. حزب‌الله همچنان به وظیفه خودش عمل می‌کند. یک روش خویش‌ن‌داری را انتخاب کردیم. اما در همان حال آماده رویارویی هر لحظه با رفرمیست‌ها بودیم. بحثی بود که با دوم خرداد رفرمیست‌ها روی کار آمده‌اند، اما ما هر لحظه آماده بودیم که با آنها مقابله کنیم.

تقریبا برای بچه‌ها شرطی شده بود که هر جا دفتر تحکیم یا طبرزدی سخنرانی می‌گذارد باید برویم و سخنرانی‌هایشان را بهم بزینیم. مثلا تیم خود من که پنج نفر بودند و معاونم که آقای مظفری (کیانوش) بود اینکار را انجام می‌دادیم. البته خود من با این قضیه به شدت مخالف بودم. یادم می‌آید آن زمان بحث جبهه مقاومت اسلامی حزب‌الله مطرح شده بود. گروهی را به من تحویل داده بودند به اسم گروه فرهنگی موعود. کنگره‌ای گذاشته بودیم بنام کنگره شهید آوینی. محل آن حسینه ارشاد بود. وقتی به بچه‌ها گفتم، یکی از آنها گفت یعنی باید بیاییم آنجا را هم بهم بریزیم. گفتم: نه کنگره مال خودمان است. یعنی بچه‌ها شرطی شده بودند. فکر می‌کردند هر برنامه‌ای که در حسینه ارشاد است باید بیایند و آنرا بهم بریزند. بچه‌ها دیگر عادت کرده بودند که هر جا سخنرانی اصلاح‌طلبان است بروند و بهم بریزند. یکبار خود ما شایعه کردیم که دکتر سروش در دانشگاه امیر کبیر سخنرانی دارد. می‌خواستیم قدرت دفاعی خودمان را امتحان کنیم و ببینیم که چند درصد بچه‌ها می‌آیند. چیزی حدود ۷۰٪ از بچه‌ها در دانشگاه جمع شدند، که خود انجمن اسلامی امیر کبیر تعجب کرده بود. چون واقعا خبری نبود. می‌خواستیم اصلاح‌طلبان و رفرمیست‌ها را وارد فاز جدید نامانی در جامعه کنیم و به آنها بفهمانیم که دولت قدرت تامین امنیت را ندارد. آقای الله‌کرم یکبار گفت: ما ناامنی ایجاد می‌کنیم و بنیاد‌های مختلف که تابع دولت نیستند مثل بنیاد جانبازان و ۵ خرداد و بحران اقتصادی در جامعه بوجود آورند. تا التاء شود که دولت توانایی حل بحران اقتصادی را هم ندارد.

در سال ۷۷ کنگره‌ای داشتیم که در آن آقای مهدی نصیری (مدیر مسئول نشریه صحیح) بعنوان تنورسین اتحادیه بحث جبهه مقاومت اسلامی را پیش آورد. که آن همزمان با راه افتادن جبهه مشارکت بود. نصیری گفت وظیفه ما حکم می‌کند که جبهه مقاومت اسلامی را راه بیندازیم و هدفمان هم فشارهای همه جانبه و فرسایشی بود بر علیه جبهه دوم خرداد که حملات نقطه‌ای داشتیم. مشکل حملات به مطبوعات. یک روز آقای مهدوی کنی زنگ زد به آقای الله‌کرم گفت یک نفر از بفرستید دانشگاه ما می‌خواهیم از نشریه ایران فردا شکایت کنیم. من آن موقع آنجا بودم. الله‌کرم گفت: آقای ابراهیمی را می‌فرستم. من رفتم آنجا آقای بود بنام میرلوحی، گفت می‌خواهیم از این نشریه شکایت کنیم و اینجا هست حزب‌الله را می‌طلبید. ایشان یک شکایت ۱۳ صفحه‌ای نوشته بود. داد دست بنده. بردم تحویل آقای رازینی دادم. بعنوان نماینده مدعی‌العموم این اجازه را به من داد که در دادگاه شکایت را عنوان کنم و آقای میرلوحی دقیقا گفت که می‌خواهیم با اینکار موجی را در جامعه بوجود آوریم. آن زمان تنها جرم ایران فردا از نظر ما این بود که نوشته بود: {دوم خرداد نه بزرگی است به حاکمیت} ما این را جرم کردیم. طومار بزرگی را امضا کردیم و به دفتر آقای یزدی فرستادیم. راهی‌مایی راه انداختیم. دفتر آقای نوری همدانی رفتیم مسئله را مطرح کردیم. ایشان هم بعد از درس خارج برای ما صحبت کردند و گفتند که در اطاعت از حرف رهبر که گفته بودند مردم با رای بالایی رئیس‌جمهور را انتخاب کنند اینکار توسط مردم انجام شد. خلاصه شکایت کردیم. به این حملات اصطلاحا حملات نقطه‌ای می‌گفتیم و یک استراتژی محاصره‌ای و فرسایشی هم قرار بود که ایجاد کنیم، که گفتند این وظیفه مجلس است و دولت هر لحظه باید منتظر استیضاح یکی از وزرایش باشد و جنگ رویارویمان هم کوی دانشگاه بود. عمده کارهایی که در جبهه مقاومت اسلامی انجام دادیم بحث تعدد احزاب و گروه‌ها بود. در همان زمان که بحث جبهه مقاومت اسلامی شکل

گرفت، جبهه فرهنگی حزب الله گروه فرهنگی شلمچه، پروه فرهنگی شهید آوینی و ۱۸-۱۷ تا گروه راه انداختیم با عنوان جبهه مقاومت اسلامی.

بعضی از کارها موجب ناراحتی بین بچه‌ها شده بود. خوب این خیلی بد بود که ما، که بعنوان یک جناح سیاسی همه فکر می‌کردند که حرف اول را در کشور می‌زنیم آلت دست جناح راست قرار بگیریم. مثلا با یک تلفن به ما می‌گفتند که مثلا می‌خواهند کاری در مجلس بکنند. حالا ما بیاییم یک حرکتی انجام بدهیم. طومار بنویسیم و ۰۰۰ و این موجب ناراحتی بچه‌ها شده بود. یاد می‌آید که بحث حمله به دفتر آیت‌الله منتظری پیش آمد. بچه‌ها حمله کرده بودند و دفتر ایشان را گرفته بودند. می‌خواستیم از آن حرکت به این عنوان که آیت‌الله منتظری هم از فرمیست‌ها حمایت می‌کند استفاده کنیم.

یک روز ما جلسه‌ای داشتیم حدود ساعت ۱۰/۵-۱۰ شب بود. آقای الله‌کرم زنگ زد گفت بیا دفتر اخوی‌ام. رفتیم آنجا ایشان یک بلیط به اسم خود من به بنده دادند و گفتند: دوتا بلیط OPEN هم بهم داد. گفت سه نفر را گیر می‌آورید، سریع راه می‌افتید می‌روید مشهد. پرسیدم چه خبر است؟ گفت کاری نداشته باشید، توی فرودگاه می‌آیند دنبالتان. من بادو نفر دیگر از بچه‌ها (سوری و فرج) رفتیم مشهد. از هواپیما که پیاده شدیم، پایین پلکان هواپیما یک آقای با لباس سپاه سوار یک زنی نو به استقبال ما آمد. پرسید ابراهیمی هستی؟ گفتم بله. بچه‌ها را هم معرفی کردم و سوار شدیم. فهمیدیم که قضیه مهمی است که توی همان باند فرودگاه دنبلمان آمده‌اند. ما را به حفاظت فرودگاه مشهد بردند، مقداری با ما صحبت کردند. خداحافظی کردیم و به زیارت رفتیم. آقای الله‌کرم با موبایل به من زنگ زد و گفت آقای عبدالله نوری داخل مسجد سخنرانی دارد. شما می‌روید و آنجا می‌نشینید. گفتم: باید چه کار کنیم؟ گفت: هر وقت به شما اشاره کردم بلند می‌شوی و می‌گویی کیف پولم گم شده و مجلس را به هم می‌زنی. بعد از آن را فرج خودش می‌داند چکار کند، که بعدا فهمیدم فرج قرار بوده عبدالله نوری را با چاقو بزند. اصولا روال کار همینطور بود. اگر ما در تهران می‌خواستیم همچنین کاری بکنیم، بچه‌های انصار حزب‌الله اصفهان را می‌آوردیم و برای مشهد از تهران نیرو می‌بریم که چهره‌ها شناخته شده نباشد.

قبول کردم. فرج و سوری پای تریبون نشسته بودند و من هم بین جمعیت بودم. آقای عبدالله نوری شروع کرده بود از حقوق مخالف صحبت می‌کرد و صحبت از اشغال دفتر پیش آمد که کار بچه‌های ما بود و آقای نوری آنرا زیر سؤال برده بود و می‌گفت که چرا باید جامعه اینچنین باشد که بزند دفتر یک مرجع تقلید را اشغال کنند و من بلند شدم با صدای بلند گفتم کیف پولم نیست، ای دزد، دزد را بگیر. مجلس بهم ریخت، که در همین حین یکی از بچه‌های اطلاعات (از روی بی‌سیم فهمیدم) به من گفت: ابراهیمی بیا بیرون. بیرون از جلسه به من گفت که کاری نکنیم. من هم سریع به سوری و فرج اطلاع دادم که برنامه بهم خورد. از همانجا با موبایل با الله‌کرم تماس گرفتم و گفتم که بچه‌های اطلاعات مشهد گفتند که کاری نکنیم. الله‌کرم هم گفت که حتما موقعیت مناسب نبوده، فقط کتک کاری کنید و از همینجا سریع بر گردید تهران و به‌رحال جلسه بهم خورد و ما آمدیم تهران.

در یکی از جلسات که در موسسه "راه‌حق" رفتیم آقای مصباح سخنرانی می‌کرد. جلسه تمام شده بود، بچه‌ها سوار ماشین شده بودند. یکسری بولتن بود راجع به عملکرد آقای عبدالله نوری. به آقای مصباح نشان دادیم، ایشان داشت می‌خواند که به حسین الله‌کرم گفت: بالاخره یک نفر مرد از بین شما پیدا می‌شه جلو اینرا بگیرد؟ که همانجا بحث اعتقادی را پیش کشیدند، که بهر جهت ایشان دارد خلاف ولایت کار می‌کند و این یک وظیفه شرعی شد برای بنده که در راه حذف آقای عبدالله نوری کار کنم. این ذهنیت را من داشتم که آقای مصباح گفتند که عبدالله نوری برخلاف نظام و انقلاب حرکت می‌کند. یک شب، پنجشنبه بود، حدود ساعت ۱۳۰-۲ الله‌کرم زنگ زد گفت: فلانی آب دست است بگذار بیا خانها. رفتیم. یکی از محافظان عبدالله نوری زنگ زده و گفته که ایشان قرار است فردا بیاید نماز جمعه و ظاهرا بین مردم هم می‌خواهد بنشیند. گفتم چکار کنیم؟ گفت: کار مشهد را اینجا باید تمام کنید. من به فرج هم گفتم و فرج قرار است با "مکافات" عبدالله نوری را انشالله بزند. "مکافات" اسم چاقوی بلندی بود که فرج همیشه همراه خودش داشت. حقیقتا یک مقدار ترسیدم. چون حالا دیگر صحبت قتل در میان بود و ما می‌خواستیم عبدالله نوری را بکشیم. گفتم: باید با بچه‌ها بیایید، من از همانجا زنگ زدم به کیانوش و بابک و چند نفر دیگر که فردا بیایند نماز جمعه با شما کار دارم که همان شب من خوابی دیدم. خواب دیدم همه ما صف شده‌ایم رفته‌ایم دیدن امام. همه می‌رفتند پیش ایشان، نوبت من که رسید امام فرمودند این را راه ندهید، این می‌خواهد پهلوی مرا با چاقو بزند. بعد از این قضیه من خیلی ناراحت شدم. ولی دو دل بودم که بروم یا نروم؟ بهرجهت رفتیم نماز و قرار شد که فرج بیاید و با چاقو بزند توی پهلوی عبدالله نوری. رفتیم و دیدیم که آقای مهاجرانی هم آمده. حسین الله‌کرم ما را توجیه کرد که نیروی انتظامی هم توجیه است (آقای نقدی هم حضور داشتند) و یک کمربندی هم برای شما ایجاد می‌کنند. آقای عباس بیجارچیان مسئول این بود که وقتی کار ما تمام شد نیروی انتظامی را خبر کند که بیاید. نماز تمام شد. یکی از بچه‌ها رفت جلوی عبدالله نوری را گرفت و دقیقا با همین مضمون به او گفت: این خزعلات چیست که در قم گفته‌ای؟ که آقای نوری هم او را کنار زده و گفته بود: برو کنار ببینم. درگیری شروع شد. ما گفتیم به یک پدر شهید توهین شده و شروع کردیم به شعار دادن و گفتیم: با آل علی هر که در افتاد، ور افتاد. مردم جمع شدند، عده‌ای موافق کار ما بودند. بابک رفت و لگدی به ساق پای آقای نوری زد. ایشان تا دلا شدند که ساق پای خود را بگیرند، عبا و عمامه‌شان افتاد که محافظانشان را گرفتند و می‌خواستند ببرند. بعضی از مردم محافظانشان را می‌زدند. محافظان هم می‌گفتند که ما را چرا می‌زنید؟ ما که از خودتان هستیم، سپاهی هستیم. آقای عبدالله نوری را بردند چسباندند به یک چوبی، فرج که قرار بود آقای نوری را بزند پیش مصنوعی است و چون آقای عبدالله نوری در یک سطح بالاتری بود، تا آمد او را بزند زمین خورد، که بیشتر به محزه شباهت داشت و ما هم که آنجا داشتیم شلوغ می‌کردیم و شعار می‌دادیم. البته آقای الله‌کرم بعد از این قضیه گفت که مردم مخالف زدن عبدالله نوری بودند و خیلی‌ها ما را می‌زدند که چرا داریم به نوری حمله می‌کنیم، یعنی ما هم در نماز جمعه مخالف داشتیم. همان مردمی که مخالف ما بودند (آقای امبولانس هلال احمر همیشه در نماز جمعه پارک است) یک کوچکی ایجاد کردند و آقای نوری را سوار امبولانس کردند و رفت و ما در معراج شهدا به الله‌کرم گفتیم که حاج حسین نتوانستیم بزیمش، که سوری بغل الله‌کرم ایستاده بود و گفت: نمی‌دانم چه سری است دو دفعه خواسته‌ایم بزیمش ولی نشده‌است.

شب روز زدن آقای عبدالله نوری، الله‌کرم به من زنگ زد و گفت آقای مهاجرانی تو را شناسایی کرده و گفته اونیه که از عزت‌الله سحابی شکایت کرده بود هم در جمع محاصره کنندگان بود و آقای مهاجرانی وقتی دید عبدالله نوری را کتک می‌زنند از آن طرف خیابان فرار کرد. چون ما دو یا سه بار هم دفتر آقای مهاجرانی رفته بودیم و ایشان من را شناسایی کرده بودند که یکی از افرادی که عضو شوراست و از سحابی هم شکایت کرده بود.

خلاصه به من گفتند که تو شناسایی شده‌ای و با نیروی انتظامی هماهنگ شده قرار است تو را بازداشت کنند. نگران نباش شبیه یا یکشنبه که جمعه‌اش آن اتفاق افتاد (۱۳ شهریور) بود که من داخل دانشگاه تهران آمده بودم. انتخاب واحد یا کتاب بخرم (یادم نیست) که یکی از بچه‌های اطلاعات نیروی انتظامی که با خود ما هم کار می‌کرد بنام سرهنگ امیر سیف آمد و با خنده گفت: آمده‌ایم جلیت کنیم. سوار ماشین شدیم. به ناحیه انتظامی تهران بزرگ رفتیم. گفت: همه چیز تمام شده‌است. ما فهمیده‌ایم این قضیه مردمی بوده و به شما هم هیچ ربطی نداشته. ما را دو روز بردند در نیروی انتظامی خیابان میرعماد نگهداری کردند و شبش ما را به دادگاه شعبه ۶ مجتمع قضایی امام خمینی فرستادند. قاضی از ما پرسید که شما بودید؟ گفتم: نه آقا، ما اصلا آن روز نماز جمعه نبودیم. ایشان هم بلائید ما را آزاد کرد. وقتی آزاد شدم در همان شعبه روزنامه‌ای خریدم و فهمیدم که رئیس جمهور یک کمیته ویژه برای پیگیری این قضیه تشکیل داده‌است. زنگ زدم به آقای الله‌کرم و گفتم که دادگاه بهرجهت ما را بلائید آزاد کرده و فهمیده‌اند که ما جرمی نداریم، که الله‌کرم گفت: اگر میشه برگردید همان نیروی انتظامی، چون وزارت اطلاعات هم دنبال توست. گفتم چرا؟ گفت: چون خاتمی به‌رحال به وزارت دستور داده. برگشتم دفتر آقای صدراالاسلام. گفتم: اگه میشه ما را بازداشت کنید چون امن‌ترین جا برای من فعلا اینجاست. ایشان گفت. شما بروید، هرچه آقای الله‌کرم بگوید من همان را گوش می‌کنم. ما را سوار یکی از همین پاترول‌ها کردند. من بودم، فرج و متهم دیگری به اسم سهیل کریمی، شبانه به خانه آقای الله‌کرم آمدیم. قضیه را برای ایشان گفتیم و پرسیدیم که برویم یا بمانیم؟ گفت: خب، ریسک می‌کنیم. بیایید، ولش کنید دیگر نمی‌گیرندتان. برگشتیم دفتر آقای صدراالاسلام (رئیس حفاظت کل ناجا) و

گفتیم که آقای الله کرم اینجوری گفتند، اگر اجازه بدهید ما برویم. ایشان هم یک شامی به ما دادند و آمدیم و یکشنبه‌اش بنده توسط وزارت اطلاعات بازداشت شدم. وقتی بازداشت شدم خانواده‌ام خیلی ابراز نگرانی می‌کردند که بازداشت من قانونی است یا نه. همانجا شماره موبایل آقای رازینی را گرفتم. با ایشان صحبت کردم و گفتم آقای رازینی من را دارند بازداشت می‌کنند. در جریان هستید؟ گفت: آره، مسئله‌ای نیست، یک تعهد خیلی ساده‌است و مشکلی نیست. گوشی را به مادرم دادم و گفتم ایشان رئیس دادگستری کل تهران بزرگ است. وقتی می‌گوید خطری نیست شما خیالتان راحت باشد. مادرم گوشی را گرفت و با آقای رازینی صحبت کرد و من را بردند. ۲۱ روز بازداشتگاه توحید بودم. با من صحبت می‌کردند که اینکار خلاف انقلاب است. آنجا یک آقای به من گفت: تو که حالا خودت هم می‌دانی این کارها خلاف نظام است، بیا همه را برای آقای رئیس جمهور بگو. گفتم چطور؟ گفت: بیا همه اینها را بگو، ما از تو فیلم می‌گیریم و آن را برای رئیس جمهور نمایش می‌دهیم. قبول کردم. در همان بازداشتگاه توحید به من یک دست کت و شلوار دادند و من را با اتاقی بردند که دوربین هم آنجا بود و من آنجا گفتم که متأسفانه ما اینطور عمل کرده‌ایم و قضیه کارگزاران را هم گفتم و گفتم که ما نمی‌خواستیم عبدالله‌نوری را کتک بزنیم و قضیه فقط همان صحبت‌های حضرات در قم بوده. ولی بعداً فهمیدم که این فیلم به نیت آقای خاتمی ضبط شده ولی به رویت آقای الله کرم اینها رسیده که الله کرم یکبار در یکی از جلسات به من کنایه‌ای زد که آن فیلم را دیده و بعد از آن آزاد شدم.

ولی قضیه اتهامی که به بنده زده شد که من با جناح چپ کار می‌کنم این بود که یک روز خانمی از روزنامه سلام به بنده زنگ زد و گفت که ما از مجمع روحانیون مبارز هستیم و می‌خواهیم با شما مصاحبه انجام دهیم. من هم قبول کردم و گفتم که مصاحبه که اشکالی ندارد، شما به دفتر کار من بیایید. آنها هم قبول کردند. یک شب چند تا اقا آمدند و مصاحبه کردند و رفتند و من برای محکم کاری صحبت‌هایی که بین خودم و ایشان رد و بدل می‌شد با یک واکمن ضبط کردم. در همان زمان خانمی هم از یک نشریه ترکیه (فکر می‌کنم جمهوری) آمده بود مصاحبه راجع به اشغال سفارت آمریکا، چون آن سال دفتر تحکیم گفته بود که بخاطر گفتگوی تمدن‌ها و احترام به ملت آمریکا پرچم آمریکا را آتش نمی‌زند و فقط آدمک عمو سام را به آتش می‌کشد و ما برای همین چند پرچم آمریکا را روبروی لانه جاسوسی به آتش کشیدیم. همانجا خانمی آمد و گفت من از ترکیه آمده‌ام و خبرنگارم، می‌خواهم با شما مصاحبه کنم. شماره دفتر کار من را گرفت و آمد مصاحبه کرد. من نوار این مصاحبه و صحبت‌هایم با روحانیون مبارز را پیش الله کرم بردم و به ایشان دادم. ایشان آنها را از من گرفت و پیش خودش نگه داشت و صحبت دیگری نکرد.

در همان زمان من خیلی از آلت دست شدن جناح راست ناراضی بودم. به الله کرم می‌گفتم که اگر یک گروه سیاسی مستقل هستیم نباید بیاییم از اینها پیروی کنیم. مثلاً یکسری از دانشجویهای دانشگاه آزاد از مدیریت آقای جاسبی ناراضی بودند و آمدند مرکز تهران، خیابان فلسطین راه پیمایی کردند. الله کرم با یک هول و ولا و ترسی آمد و گفت سریع هرچه دانشجو از دانشگاه آزاد می‌توانی گیر بیاوری جمع کن و برو جلوی اینها را بگیر و برید جلوی دانشگاه آزاد و بگویند ما از آقای جاسبی راضی هستیم و اینها اغفال شده‌های تحکیم وحدت هستند. ما هم رفتیم و گفتم که دانشجوی دانشگاه آزاد هستیم و از مدیریت جاسبی هم راضی هستیم و در صورتی که خیلی از بچه‌ها اصلاً دانشجوی دانشگاه آزاد نبودند.

بعداً رفتم و به الله کرم گفتم که خوب چه اصراری داشت که ما اینکار را بکنیم؟ گفت که اینها می‌خواهند تنها دانشگاهی که دست ماست، یعنی دست مؤتلفه است را از دست ما درآورند و این حرکات یک حرکات صوری است و همه اینها هم اغفال شده‌های تحکیم وحدت هستند. من معتقد بودم که ما خودمان باید مستقیماً کار کنیم نه اینکه زیر علم کس دیگری باشیم. یک روز دیگر هم الله کرم زنگ زد و گفت (دقیقاً با همین مضمون) که فعلاً بیا می‌خواهیم یک هیأت کار درست با هم برویم. رفتیم یک حوزه علمیه‌ای بود، از معممین و روحانیون خیلی بودند ولی خوب، شاخص‌شان مثلاً آقای جنتی هم بود که بنده ایشان را شناخته بودم، و چند نفر دیگر که دو یا سه نفرشان فکر می‌کنم عضو خبرگان باشند. الان اسامیشان دقیقاً یادم نیست. یک سری سخنرانی کردند آنجا راجع به فضای فرهنگی کشور و بحث اینکه روشنفکرها چه می‌گویند و اینکه بالاخره در مذمت فرمیسیم و اصلاح‌طلبان و روشنفکران و بعد هم داعی بود که می‌خواندند و گفتند که مثلاً: اللهم لعن فروهر و همین ۷۲ نفری که بعداً فدايیان اسم آنها را بعنوان مرتدین نام برد و در آن جلسه همه را لعن کردیم و دقیقاً نام می‌بردند. مثلاً آقای پوپنده یا مختاری (دقیقاً نمی‌دانم) که راجع به حقوق بشر صحبت کرده بودند، که آقای آنجا می‌گفت که ببینید ایشان فضای جامعه را مخوف اعلام کرده و به ام‌القرای جامعه توهین کرده. در جامعه بین‌المللی و در سخنرانی‌هایش همه جا قصد کوبیدن اسلام را داشته است و می‌خواستند که چهره خشنی از اسلام ارائه دهد و گفته که چهره اسلام در تقابل و ضدیت با حقوق بشر است و ایشان خوششان می‌آید و از دین خارج شده‌اند. راجع به آقای فروهر صحبت کردند و گفتند که ایشان سخنرانی کرده است و یکسری حرکاتی با کردهای "پ کا کا" انجام داده و ایشان در صدد حمله نظامی به انقلاب هستند و ایشان به این دلیل خونس مباح است. یا مثلاً از خانم دیگری نام بردند که ایشان سازمانی بنام "سزا" تشکیل داده و راجع به حقوق زن صحبت می‌کند و بدعت داخل دین می‌کند. اینها می‌خواهند زن را از خانه بیرون بکشند و سوار دوچرخه و اسب کنند و خوششان می‌آید. یکی دو ماه بعد از آن جلسه، قضیه قتل‌های زنجیره‌ای پیش آمد و لیست ۷۲ نفره‌ای را که ما آن روز لعن کردیم، فدايیان اسلام بعنوان مرتد معرفی کردن و سیاست ما را پیش گرفتند که "رهبر! ما در مقابل سکوت شما مسئولیم و یک قاضی عادل حکم اینکار را داده‌است"

بعد از آنکه اسطوره شکست ناپذیری جناح راست به خطر افتاد، در جلسه‌ای آقای الله کرم گفت: جوانان و دانشجویان دو مینوی آقای خاتمی هستند و ما تنها هدفمان باید تخریب این قضیه باشد، چون همین جوانان برگ برنده و برگ آس آقای خاتمی هستند و همین دانشجویها که پشتوانه جبهه دوم خرداد هستند، چیزی نیستند جز یک مشت ارازل و اوباش و آشوبگر.

بعد از قضیه آقای کدیور، همان آقای کت و شلواری شیکی که گفتم (سید امامی معرفی کرده بود) آمد و صحبت شده بود که بیایم یک بحرانی را در داخل تهران بوجود آوریم و طبق قانون شورای عالی امنیت، بیایم دولت را وارد یک فاز بحران کنیم و بگوییم استقرار امنیت داخل تهران و شهرستان‌ها به هیچ وجه امکان پذیر نیست جز با نظامی‌گری (البته هنوز هم نمی‌دانم چه چیزی پشت این قضیه بود)، اعتبار مجلس ششم به این قضیه بود. می‌خواستیم بگوییم تنها راه حفظ جامعه و امنیت جامعه و آزادی، نظامی‌گری و نظام ژاندارمی در حکومت است و پای سپاه و نیروی انتظامی را در داخل جامعه باز کنیم. این تصمیم در همان موقعی بود که آقای کدیور را بازداشت کرده بودند و قرار بود در اولین تجمعی که دفتر تحکیم وحدت می‌گذارد (هرچه می‌خواهد باشد) یک حرکتی انجام بدهیم. بعداً متوجه شدیم که به دنبال بسته شدن روزنامه سلام، آقای که از داخل شورای دفتر تحکیم برای ما خبر می‌آورد زنگ زده بود به آقای الله کرم و گفته که بچه‌های تحکیم به خاطر روزنامه سلام می‌خواهند در کوی دانشگاه تظاهرات بگذارند. اسم آن اقا را نمی‌دانم. همیشه زنگ می‌زد و با الله کرم صحبت می‌کرد، ولی یکبار جلوی حسینیه ارشاد برنامه‌ای بود که بچه‌های ما روی پله‌ها ایستاده بودند. دختر خانمی آمد و شروع کرد به ما فحش دادن که فاشیست و بابک شهرستانی و دو یا سه نفر دیگر حمله کردند طرف آن دختر که او را بزندان فرار می‌دهند. من نگاه کردم دیدم پسری از ما عکس می‌گیرد، از بچه‌های تحکیم بود. دویدم دوربینش را گرفتم و آوردم. فردای آن روز الله کرم گفت: دوربین را بده. گفتم: مال بچه‌های تحکیم بود، داشت از بچه‌های ما عکس می‌گرفت. گفت: شناس، از بچه‌های خودمان است، فیلمش را بردار دوربینش را بهش بده، که همان اقا زنگ زد و قضیه تجمع کوی را گفت. قضیه مال ۱۶-۱۵ تیر است. فردایش سرتیپ ۲ آقای سازور و فرج مرادیان‌پور توسط رابطه دوستی که با آقای لطفیان داشتند (آقای لطفیان قبل از اینکه فرمانداری انتظامی کل کشور شود، در اداره تحقیق و بازرسی ستاد مشترک سپاه بود و حسین الله کرم در تحقیق بازرسی نیروی زمینی بود. یعنی اینها با هم همراه بودند) خلاصه روی رابطه دوستی پیش ایشان می‌روند. آقای لطفیان می‌گوید، بله، برآورد اطلاعاتی که ما داشتیم، دانشجویان می‌خواهند تجمع کنند در کوی و احتمالاً قریب به یقین این تجمع هم به خشونت کشیده می‌شود. آقای که گفتم خیلی مرتب و کت و شلواری بود و آقای فراستی را برای ما آورد و وظیفه داشت با منوچهر محمدی صحبت کند. ایشان با آقای الله کرم (البته در حضور ایشان شک دارم) و آقای سازور (که در این هیچ شکی ندارم) می‌روند منزل آقای محمدی و مهاجرنژاد و منوچهر محمدی یک بچه حزب‌اللهی امل بود. دیپلمش را از مجتمع رزمندگان امام صادق امل می‌گیرد و به تهران می‌آید. در امل هم به قول معروف چوب پلاکار آقای کاظم دنیان (نماینده مجلس و مسئول جامعه روحانیت مبارز امل) بوده و تا آخرین لحظات بازداشتش هم ارتباط خودش را با کاظم دنیان حفظ کرده بود. منوچهر محمدی در بازداشتگاه به من گفت روزی که من را گرفتند، زنگ زد به آقای کاظم دنیان و گفتم که من را دارند بازداشت می‌کنند. گفت: برو، هوایت را داریم. خلاصه صحبت این بود که منوچهر محمدی

دانشجویان را از کوی بیرون بیاورد و بچه‌های ما هم بیرون از کوی درگیر شوند و خلاصه درگیری شود و بچه‌های ما هم بریزند داخل کوی و یک جوی را ایجاد کنند. صحبت‌هایی هم با نیروی انتظامی انجام شده بود که موقعیتی را در اختیار بچه‌های انصار حزب‌الله بگذارد که آن موقعیت هم موقعیت تقدیر نیروی انتظامی در خیابان شهدای ژاندارمری بود. با بچه‌های اطلاعات نیروی انتظامی صحبت شده بود. دو جلسه فقط خود بنده با آقای سرهنگ مستوفی در اطلاعات نیروی انتظامی جلسه داشتیم. ایشان می‌گفتند بیا باید ما این امکان را در اختیار شما می‌گذاریم، کما اینکه استراتژی ما این بود که می‌خواستیم حداقل چیزی حول و حوش یک ماه تهران را به آشوب بکشیم. ایشان گفت مطمئناً موبایل‌های شما قطع می‌شود. به ما یکسری بی‌سیم دادند، به اعضای شورای ما یک کسری کلت داده بودند. کلت‌ها یک سری "زو" بود، "ماکاروف" بود. کلت‌هایی بود که اسلحه سازمانی هیچکدام از نهادهای ما نبود، بلکه بصورت غنیمت گرفته شده بود.

بچه‌های ما را مسلح کردند و بقیه بچه‌ها هم از میله‌هایی که مال تخت‌های سربازی است گرفته بودند. فرج و من روز ۱۶ تیر از مولوی چیز حول و حوش ۷۰-۸۰ تا چوب دسته کلتگ و شلنگ خریدیم و تحویل بچه دادیم و بچه‌ها آماده شدند که با اعلام مسعود ده‌نمکی که قرار بود با آقای نظری هماهنگی کند داخل کشور بریزند. شب حادثه مشکلی برای من پیش آمده بود که نتوانستم بیایم، اما با بی‌سیم شنود می‌کردم و می‌شنیدم که بین بچه‌ها چه می‌گذرد. مسعود ده‌نمکی به مسعود نعمتی، یکی از بچه‌های فعال موقعیت تقدیر گفت: دانشجویان دارند می‌روند داخل کوی، تا ما سرگرمشان می‌کنیم بیاید. که بچه‌ها هم سوار ماشین شده بودند و رفته بودند. دقیقاً بادم می‌آید منوچهر محمدی گفته بود: من آنقدر دانشجو ندارم، آنقدری دانشجویان حرف من را نمی‌خوانند، ظاهراً پایگاه دانشجویی خوبی نداشت، چون بعد از قضیه‌ای که ایشان حول و حوش ۱۰ هزار دلار یا ۵ هزار دلار در سفری که در آمریکا سخنرانی کرده بود، از ایرانی‌های مقیم آمریکا و دانشجویان به عنوان کمک دانشجویی کمک گرفته بود و یک مهندسی این پول‌ها را به ایشان داده بود و ایشان پول‌ها را که به عنوان کار سیاسی به ایشان داده بودند، اول یک دفتر برای خودش در خیابان انقلاب اجاره کرده بود، یکبار هم من رفته بودم دفترش. یک آقای "آریام" نامی هم اغفالش شده بود از حزب ملت و با محمدی ارتباط داشت و بهر حال یک منبع اطلاعاتی خوبی بود برای آقای کاظم دنیان و آقای که بفهمند آن طرف چه می‌گذرد. با مقداری از پول هم در اصل برای خانواده‌اش خانه خریده بود و برای خواهرش هم جهیزیه تهیه کرده بود و خلاصه این قضیه بین دانشجویان پیچیده بود که منوچهر محمدی بعنوان یک دانشجوی اپوزیسیون رفته خارج سخنرانی کرده و پول گرفته برای کارهای سیاسی و حالا پول را خرج خرید خانه و ماشین کرده و خلاصه اینکه محبوبیت خوبی بین دانشجویان نداشت.

خلاصه چون منوچهر گفته بود که نیرو ندارد قرار شده ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر با لباس گرمکن و لباس ورزشی تحویل منوچهر بدهیم که وقتی از کوی می‌ریزند بیرون همه بگویند که اینها دانشجویان بودند، خواب بودند و با لباس گرمکن هستند.

بهرجهت، این درگیری بوجود آمد داخل کوی و وقتی که من رسیدم شبانه ظهر بود. همه را می‌گرفتند و می‌آوردند و آنجا برایشان پرونده می‌کردیم و می‌فرستادیمشان اوین. سه تا ستاد ایجاد کرده بودیم. مسجد سجاد (که من مسئول آن بودم)، مسجد هدایت و مسجد جامع جمهوری که بچه‌ها آنجا می‌خوابیدند. روز اول غذا و حتی باتوم بچه‌ها را نیروی انتظامی داد و اگر قضیه به حالت آماده‌باش درآمد بود، غذا را از پایگاه مالک اشتر می‌گرفتیم که قضیه سخنرانی رهبر پیش آمد و ما همه‌مان مایل بودیم که قضیه بخوابد. در مسجد سجاد که ما بودیم چیزی حدود ۵۰ تا ۱۰۰ نفر از بچه‌های زیر مجموعه ما حضور داشتند. خیلی‌ها از بسیج آمده بودند و خیلی‌ها هم برای اینکه ببینند چه خبر است آمده بودند. ما آنها را آنجا سازماندهی می‌کردیم و مسجد بصورت یک ستاد بحران درآمد بود. ما به آنها می‌گفتیم که مثلاً بروید کوی شلوغ شده، یا بروید لاله‌زار یا تالار هنر، در سه تا مسجد در مجموع چیزی حول و حوش ۲۰۰ تا ۵۰۰ نفر بودیم، تا قضیه سخنرانی آقا پیش آمد. ما خودمان هم می‌خواستیم قضیه جمع شود. سپاه هم آمد، قرارگاه نارالله هم امنیت تهران را دست گرفت. ما خودمان هم می‌خواستیم قضیه تمام شود، اما بحث سر این بود که کوی به آشوب کشیده می‌شود. بهرجهت از جبهه دوم خرداد کسانی می‌آیند داخل کوی سخنرانی کنند. مثلاً می‌گفتند آقای تاج‌زاده، خانم هاشمی و نمایندگان مجلس می‌آیند و تحلیل الله کرم این بود که تاج‌زاده را در کوی با تیر بزنند و کشته شود. دانشجویان کشته شوند، اینها شب هفت می‌گیرند ما یک بحران ایجاد کنیم، چهل می‌گیرند، دوباره حرکت ایجاد کنیم.

خلاصه ما داخل مسجد نشسته بودیم یکی از بچه‌ها آمد گفت، کیانوش (قبلاً در تیم من بود، بعد از ماجرای عبدالله‌نوری بریده بود، با جبهه مشارکت مصاحبه کرده بود و خلاصه از حزب‌الله بریده بود) رفته قاطی دفتر تحکیمی‌ها و داره بچه‌ها را لو می‌دهد. مثلاً می‌گوید این حزب‌اللهی است، این مامور نیروی انتظامی است. چون همه را می‌شناخت و الله کرم خیلی راحت گفت برید بزنید لت‌وپارش کنید، که مصطفی پرسید کتکش بزنند؟ گفت نه، بروید پیش سوری بگویند با تیر او را بزنند. من از این قضیه ناراحت شدم، چون بهر حال دوستان بود. نگاه کردم دیدم بابک هم ناراحت است.

بعد از اینکه کیانوش با جبهه مشارکت آن مصاحبه را انجام داد، ما رفتیم ایشان را از وزارت کشور تحویل گرفتیم. از خود آقای تاج‌زاده کیانوش را تحویل گرفتیم و گفتیم که ایشان امنیت ندارد و می‌خواهند وی را بکشند. از مهمانسرای وزارت کشور تحویل گرفتیم. بردیمش دفتر انصار حزب‌الله و آنجا زورکی از یک مصاحبه گرفتیم که بگوید آنجا تحت فشار بوده و بعد از مدتی برایش یک بلیت گرفتیم و او را تحویل انصار حزب‌الله مشهد دادیم و من کیانوش را بعد از آن ندیدم تا اینکه بعد از ۶-۵ ماه او را در سه راه آذری دیدم. قیافه‌اش خیلی تغییر کرده بود. پرسیدم چی شده؟ گفت "انصار مشهد من را معتاد کردند. نمی‌خواستم ولی آنها معتادم کردند. دوباره می‌خواستم خودکشی کنم". یکبار هم ظاهراً قصد آتش زدن خانه‌شان را داشتند و من خیلی ناراحت شدم که با این تفصیلات که کیانوش معتاد شده باز هم می‌خواهند او را بکشند. بعد شنیدم که کیانوش تیر خورده و روزنامه‌ها نوشتند که مرده‌است و من می‌دانستم که چه کسی دستورش را داده و خیلی ناراحت شدم. کیانوش قبل از اینکه به مشهد برود حتی سیگار هم نمی‌کشید. آنجا معتاد به تریاک شده بود و حتی روزی که او را در سه راه آذری دیدم آمده بود که جنس بخرد و حالش هم خیلی بد بود.

بهرحال، معلوم بود که پشت قضیه چیست. کسی بود که از ما بریده بود و اطلاعات خیلی خوبی هم داشت. یا باید می‌کشتمش (که در کوی می‌خواستند اینکار را بکنند) یا داغونش کنند که خودش خودش را بکشد که معتادش کردند.

وقتی الله کرم شنید که تاج‌زاده در تریبون آزاد کوی آمده، به فرج و سوری گفت که بروید او را با تیر بزنید. با یک پاترول قهوه‌ای رفته بودند که ظاهراً تاج‌زاده رفته بود و نتوانسته بودند او را بزنند. بعد از تاج‌زاده، موسوی لاری سخنرانی داشت که اینها دیده بودند تاج‌زاده نیست. سخنرانی او را بهم زده بودند و اشک‌آور زده بودند که لاری هم نتوانست سخنرانی کند و ایشان رفتند و خلاصه غائله کوی تمام شد. ما هم به نیمی از خواسته‌مان که استقرار سپاه بود و اینکه نشان دهیم سپاه در مهار بحران چه نقشی دارد موفق شده بودیم، اما در اینکه بحران را کش دهیم موفق نشده بودیم. بهر حال، غائله کوی تمام شد.

بچه‌ها هم یکسری اسلحه‌ها را تحویل داده بودند و یکسری تحویل نداده بودند. یک شب محمد باباییان و مهدی صفری تبار با یک هوندا آکورد ساعت ۱۲ شب آمدند دنبال من. اینها آمدند دنبال من و گفتند می‌خواهیم برویم بگردیم. گفتند که به خانه گفتم که شب دیر می‌آیم و رفتیم. رفتیم دربند دیدم اسلحه‌ها و کلت‌هایشان هنوز دستشان است. گفتم مگر قرار نبود اینها را تحویل دهید؟ گفتند، حالا ندادیم دیگر. گفتم ماشین مال کیه؟ گفت مال خودم. توی راه برگشتن حول و حوش ۱ یا ۱۳۰ یک موتور ۱۲۵ از کنار ما رد شد. پیچیدند جلوی موتور و به من گفتند برو بین کارت موتور همراهش است یا نه؟ خوب ما هم کارت بسیج داشتیم و هم حکم ایست و بازرسی. گفتم خوب الکی بریم بگردیمش دیگه. گفت کارت موتور ندارم. موتور را تازه خریده‌ام و بازاری هستم. زیب پیراهنش را باز کرد. دیدم دسته‌های هزار تومانی داخل پیراهنش است. گفت قرارداد چک دارم رفته بودم این پولها را از یکی بگیرم. محمد باباییان گفت بچسب بهش. منم ذهنم به همه چیز می‌رفت غیر از چیزی که توی ذهن محمد بود. رفتم او را گفتم و دیدم که فقط پول همراهش است. گفتم که دفعه بعد کارت موتور همراهت باشد و رفتم سوار ماشین شدم. محمد بهم گفت: خاک تو سرت. می‌زدی پس کله‌اش. اسلحه و ماشین که داشتیم، چراغ گردون هم داخل ماشین بود. پولهایش را می‌گرفتیم می‌انداختیمش توی جوی و خودمون هم در می‌رفتیم.

من که دیدم خیلی راحت از دزدی حرف می‌زنند گفتم: خوب، شما اگر از اول به من می‌گفتید دوزاری ام می‌افتاد و اینکا را انجام می‌دادم. گفت: کار اینجوری باشه، پاش هستی؟ گفتم آره هستم. گفت: فردا می‌خواهیم برویم سرقت توی یک خونه‌ای، تو هم می‌آیی. گفتم که آره خوب. و برای فردا قرار گذاشتیم. بعد فهمیدم که آن ماشینی هم که آورده بودند از یک آقای گرفته بودند. به این ترتیب که داشتند توی خیابون راه می‌رفتند، این آقا هم با هوندا آکورد داشته از خیابون رد می‌شده است که پیچیدند جلویش و گفتند بزن بغل. آن آقا را گرفتند و کرده‌اند توی دستشویی مسجد و ماشینش را برداشته‌اند توی خیابان راه افتاده‌اند. آخر شب هم مقداری خشیش توی داشپورت ماشین یارو می‌گذارند و صورت جلسه می‌کنند و تحویل نیروی انتظامی داده بودند، ولی در اصل ماشین را گرفته بودند که بروند با آن بگردند.

ما هم به خیال خام خودمان فردایش زنگ زدیم به آقای مستوفی که بعضی از بچه‌های شورا که در تیم بنده کار می‌کنند ظاهراً سارق مسلح هستند. گفت: بیا دفتر من ببینیم قضیه چیه؟ منم رفتم اطلاعات نیروی انتظامی توی ونک و گفتم که قضیه این است و اینها ظاهراً دارند دزدی می‌کنند. اسلحه‌هایی هم که شما برای قضیه کوی به آنها داده بودید هنوز تحویل ندادند و با آنها سرقت مسلحانه. امشب هم قرار است خانه ما بیایند با بنده وعده کرده‌اند. گفت: ساعت چند می‌آیند؟ گفتم: ساعت ۷. گفت: ما می‌گیریمشان و اینها دزد هستند و پدرشان را در می‌آوریم و آن موقع در یک مجتمع سازمانی زندگی می‌کردیم که نگیان هم داشت. گفت: ما هم در دژبانی خوتسون می‌ایستیم، شما که آمدید بیرون تو می‌فهمی که ما تعقیباتان می‌کنیم و اینها را می‌گیریم.

خلاصه ساعت ۷ آمدند و سوار شدیم و به خیابان بنی‌هاشم به خانه‌ای که قرار بود سرقت انجام شود رفتیم. محمد باباییان زنگ را زد. خانمی گفت: بله؟ که یکدفعه باباییان به طرف من آمد و گفت: بد آوردیم. قرار بود خانه خالی باشد ولی صاحب‌خانه الان در خانه‌است. من باز با علم به اینکه می‌دانستم نیروی انتظامی دنبال ماست ترسیده‌بودم. گفتم باشد. سوار شدیم که برویم داخل تاکسی‌ها را بزنیم، یکی از ماشین‌های نیروی انتظامی که دنبال ما بود، تاکسی هوندا بود. من گفتم همین را بزنیم؟ گفت: باشه. پریدند پایین جلوی تاکسی و اسلحه راجلوی شقیقه راننده گرفت و گفت ما از نیروی انتظامی هستیم. هرچی پول داری به ما بده. یکوه یارو ترسید که بکشدش. ما اسلحه داشتیم. یارو هم گفت من هم نیروی انتظامی هستم. درگیری شروع شد. چیزی در حدود ۵ دقیقه یا کمتر و بیشتر اینها در خیابان بنی‌هاشم با هم درگیری مسلحانه داشتند. از آنطرف تیراندازی می‌کردن و اینطرف هم همینطور. محمد باباییان در آن درگیری بازداشت شد. سه نفر دیگر در رفتند. یک نفرشان هم من بودم. خلاصه همه آنها را گرفتن و افسر نیروی انتظامی هم خیلی اظهار خوشحالی کرد که من با آنها همکاری کرده‌ام، با یک پاترول من را به در خانه رساند و گفت که این قضیه بین تو و ما می‌ماند به کسی نگو که تو هم به ما گفته‌ای. دوست‌هایت هم فکر می‌کنند که تو هم قاطی سارق مسلح‌ها بوده‌ای و فکر می‌کنند تو هم بازداشت شده‌ای. فعلاً دو یا سه روزی هم از خانه بیرون نیا. نیروی انتظامی هم شب آنها را کتک می‌زند و می‌بیند که اینها جزو انصار حزب‌الله هستند و اسلحه‌ها مال خودشان است و یکی از اعضای این باند سرقت مسلحانه کسی است به نام مهدی صفری تبار که پدرش امام جمعه موقت اسلام شهر است، نماینده ولی فقیه در ستاد مشترک سپاه است و جزو حزب‌الله اسلام شهر هم هست. قبلاً حول وحوش عاشورای سال گذشته هم اینها یک فقره سرقت مسلحانه می‌خواستند داشته باشند، که با یک تویوتا لنکرز که البته این تویوتا در فیلم کارناوال شادی روز عاشورا که ما راه‌انداخته بودیم بین تویوتاها بود.

بهرحال به محض اینکه خط و ربط اینها مشخص می‌شود آزادشان می‌کنند، چون اگر می‌خواستند آنها را بعنوان یک باند سرقت مسلحانه معرفی کنند، مهدی هم بینشان بود و همه هم عضو شورای مرکزی انصار حزب‌الله بودند. بهرحال آقای مستوفی به من زنگ زد و گفت که به مجتمع برویم. رفتم مجتمع پیش آقای مهندس کلانتر و آقای صدراالاسلام تلفنی به من گفت که اسلحه‌هایشان که اسباب بازی بود. فکر کردم شوخی می‌کند. گفتم تیراندازی کردند، حتی تیر اسلحه کلت محمد باباییان به در یکی از ماشین‌های نیروی انتظامی خورد و سوراخ شد، که مستوفی دست من را کشید و برد بیرون و گفت: وقتی تیمسار می‌گوید اسباب بازی بوده قبول کن دیگه، به تو چه مربوطه؟ که من فهمیدم قضیه از چه قرار است و گفتم که خوب اسباب بازی بوده و ما آمدیم بیرون و جالب اینجاست که آنها هم آزاد شدند و به همشون هم گفته بودند بروید ولی بفهمید که با چه کسی دارید کار می‌کنید، ابراهیمی شما را لو داده، منم که فکر می‌کردم کار خوبی انجام داده‌ام خودم را آماده کرده بودم برای جلسه شورای هفتگی که این قضیه را آنجا بگویم.

خلاصه جلسه شورای هفتگی بود. الله کرم و همه بچه‌ها بودند و از کسانی که در سرقت شرکت داشتند مهدی صفری تبار بود ولی بقیه نبودند، طبق معمول من شروع کردم به صحبت کردن یکسری حرکات دیگر هم قبلاً شده بود. دو تا دختر دانشجوی دانشکده کشاورزی دانشگاه تهران در خیابان محسنی داشتند حرکت می‌کردند. مهدی صفری تبار با سه چهارتا از بچه‌های دیگر می‌گفتند که ما پیاده رفته بودیم بالای شهر قدم زن و پول هم نداشتند که تاکسی بگیرند. می‌پیچند جلوی دخترها را می‌گیرند. یک بنز ۲۳۰ سورمه‌ای (یا رنگ دیگر) همراه دخترها بوده، به دخترها می‌گویند بیاید پایین ببینیم شما چکاره هستید؟ ما از بسیج هستیم. شروع می‌کنند ماشین را گشتن. داخل ماشین چیزی حول وحوش ۶-۵ تا نوار بوده. به دخترها می‌گویند نوار دارید، بازداشتید. دخترها را داخل صندوق عقب ماشین می‌اندازند. من بعداً به مهدی گفتم نترسیدی خفه شون؟ گفت نه، صندوق عقب ماشین هوا می‌رود. دخترها را می‌برند می‌اندازند داخل دستشویی مسجد و می‌روند دنبال گردش. در پارک ملت با یک نفر دعوایشان می‌شود، کلید بنز را گم می‌کنند. می‌آیند دم دستشویی و دخترها را سوار ماشین می‌کنند می‌برند دم در خانه‌شان. به پدرشان می‌گویند که دختر شما به جرم حمل مواد مخدر بازداشت شده و فردا باید شما بیاید دادگاه انقلاب. پدر دختر می‌گوید: دختر من دانشجویست سیگار هم نمی‌کشد، حالا شما می‌گویید مواد مخدر؟

می‌گویند: آقا همینکه هست، ما راست می‌گوییم، یا شما؟ پدر هم پیرمرد بود و می‌ترسد و می‌گوید خوب حالا من چکار کنم؟ می‌گویند تو یک رسید به ما بده که ما دخترها تو تحویل دادیم. قبول می‌کند و خلاصه صورت جلسه و امضا و به پدر هم می‌گویند که کلید یدک ماشینت رو بده، ماشینت تا فردا توقیف است. پدر می‌گوید: ماشین که توقیفه، کلید یدکش را برای چی می‌خواهید؟ می‌گن: نه باید بدهی. خلاصه کلید را می‌گیرند. با کارت ماشین کلید را می‌گیرند و می‌روند پارک ملت ماشین را روشن می‌کنند و

پدر می‌ترسه و زنگ می‌زند به یکی از فامیل‌های نسبتاً دورشون که در یکی از کلانتری‌ها کار می‌کرد. مشکل را می‌گوید و طرف هم می‌گوید شاید اینها دزد بوده‌اند. خلاصه پیگیری می‌کند و آگاهی آنها را زیر پارک وی می‌گیرد. آنها هم تعریف می‌کردند که ساندویچ خریده بودیم که برویم سد لثیان. خلاصه ماموران آگاهی آنها را می‌گیرند و می‌برند کلانتری در بند و آنها هم می‌گویند ما حزب‌الله هستیم. می‌پرسند ماشین را چرا گرفتید؟ می‌گویند: ماشین مورد داشته، الان هم در حال ماموریت هستیم. شما هم محکوم هستید که در حین ماموریت جاری ما را گرفتید. زنگ می‌زند به حسین الله کرم، حسین الله کرم هم به آگاهی دستور می‌دهد آقا اینها را آزاد کنید (طبق رابطه‌ای که داشته) بهرحال اینها آزاد می‌شوند. همانجا هم یک مقدار تریاک یا خشیش در داخل ماشین جاسازی می‌کنند. همانجا در کلانتری در بند صورت جلسه می‌کنند. می‌برند دادگاه انقلاب تحویل می‌دهند.

خلاصه من این قضیه را در جلسه به آقای الله کرم گفتم، گفتم ما پیش هرکس حتی دادگاه انقلاب هم که روسفید باشیم و بگوییم که ما به وظیفه‌مان عمل کرده‌ایم، پیش آن دو تا دختر که روسپاهیم. برایمان بس است، عالم و آدم هم که بگویند دخترها اینکا را کرده‌اند، خودشان که می‌دانند اینکار را نکرده‌اند و بعد قضیه بنز را در جلسه گفتم و گفتم که یکسری از بچه‌ها داخل ما و داخل شورا هستند و کارهای ناشایست دیگری هم انجام می‌دهند. ما حزب‌اللهی هستیم یا دزد و سارق!